

انتقاد از خود (۱/۵): نگاهی به اشکالات پیش روی متفکران انتقادی حوزه معماری در ایران^۱

(افزونه‌ای بر نوشتار اول)^۲

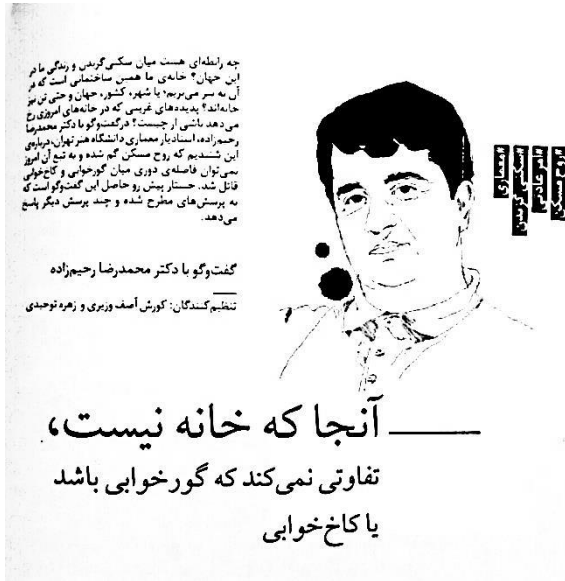
نویسنده: علی جاودانی

۱- چنانکه پیش‌تر گفتم، ایراد تحلیل انتزاعی به‌جای انضمامی، بزرگ‌ترین و نخستین ایراد تفکر انتقادی در معماری ایران است؛ نیز گفتم که این ایراد در مای منتقد هم به همان اندازه اسفناک است که در گروهی که به‌زعیم من و ما پاسداران وضع

موجودند. پیش از آن‌که به مورد دوم بپردازیم بد نیست نمونه‌ای از ایراد تفکر انتزاعی را به تماشا بنشینیم و در آن خوب مذاقه کنیم تا بفهمیم که آبسکورانتیزم تئوریک دانشگاهی را چه دخلی است به سیاست‌های کلان اقتصادی و دانش معماری را چه کار است به اعمال قدرت؟

این افزونه از یکسو پاسخی است به موردی که بلافاصله به چشم من فرو رفته و از دیگر سو، مبین گوشه‌ای از پیامدهای ایرادی است که پیش‌تر متذکر شدم و ای‌بسا گشودن تک‌تک مواردی که در این افزونه می‌آید، موضوع نوشتارهای بعدی در این سلسله باشد.

پیش‌تر، لازم است متذکر شوم متنی که به نقدش می‌کشیم لاجرم برآمده از ذهن کسی است و فضای زبان فارسی آماده‌ی آن است تا هر نقدی را به حمله‌ای شخصی برگرداند؛ اما آشکار است که برای من/ما، شخصیت انسانی هرکس متفاوت است از جایگاه آکادمیک او. در اینجا ما با دم‌دودستگاهی سروکار داریم که اگر دیر یا زود نشکافیمش، خود به زنجیرهای خودمان بدل می‌شویم. نیز نیک می‌دانیم که نقد، باید بی‌رحمانه باشد و ما ناگزیریم از این بی‌رحمی. بی‌رحمی‌ای دردناک اما درمانگر^۳. نقد ما سریع خواهد بود و بی‌رحمانه. تا چه پیش‌آید.



^۱ آمیختگی منطق و احساس و بدنیت نقد درست همان چیزی است که نوشتار اخته‌ی دانشگاهی از ما ربوده و در قالب شاعرانگی‌های شبه فاشیستی از آن خودش کرده است. از این رو است که هیچ ابایی از پرتاب تکرانه‌های بدنی‌ام به روی کاغذ ندارم و متن گاهی بیش‌ازحد استانداردش احساسی می‌شود. هرکجا چنین تلقی‌ای را ایجاد کرده‌ام، به هدفم نزدیک‌تر شده‌ام.

^۲ بد نیست این نوشتار را نوشتار ۱/۵ بنامیم؛ چراکه افزودن چیزی به میان دو پاره‌ی متن، احضار شیخ هولناک پارادوکس زنون -البته یکی از پارادوکس‌هایش- است: برای طی مسیر میان دو نقطه، آدمی باید نیمی از آن را و لاجرم دوباره نیمی از نیم باقیمانده را و قس‌علی‌هذا را ببیماید و بر مبنای این پارادوکس، این طی کردن ابدی است و لاجرم به مقصد رسیدن ناممکن است. (البته که زنون با مفهوم سری‌های حسابی آشنا نبود ورنه داستان به‌گونه‌ای صریح حل می‌شد و ما محروم می‌ماندیم از پارادوکس زیبا و ترسناک زنون). این نیمه‌ی افزوده، پیام‌آور نیمه‌های بی‌شمار دیگری است که منتظر لحظه‌ی تحریرند. راستی که هر پانویسی نیز سایه‌ای از همین پاره‌پاره شدن زاینده است و هیچ بخشی از یک متن به‌اندازه‌ی پانویس‌هایش، برای نویسنده لذیذ نیست.

^۳ ر.ک: نقد بی‌رحمانه‌ی همه‌ی چیزهای موجود: <http://tajrishcircle.org/%D9%86%D9%82%D8%AF-%D8%A8%DB%8C%D8%B1%D8%AD%D9%85%D8%A7%D9%86%DB%80-%D9%87%D9%85%DB%80-%DA%86%DB%8C%D8%B2%D9%87%D8%A7%DB%8C-%D9%85%D9%88%D8%AC%D9%88%D8%AF/>

۲- برای برخورد منتقدانه با نوشتاری که به دستمان رسیده است، می‌بایست به معنای واقعی کلمه، آن را منضم به بافتار پیرامونش قرائت کرد. به علاوه، چنان که در نوشتار اول اشاره شد، بهترین نقد-نقدی که به «درد» ما بخورد- آن است که مکانیزم‌های کارکردی وضع موجود را بشناسد و بشناساند. به همین دلیل است که باید دست به دامان دستگاه نظری‌ای شد که ارتباط و اتصال یک پدیده-در اینجا گزاره‌ای از دانش-را به تمامیت وضع موجود در نظر آورد و نیز در عین حال، نقش آن را در بازتولید شرایط تولید وضع موجود نشان دهد. از این رو دم‌دستگاه تحلیلی نوشتار حاضر مبتنی است بر یکپارچگی و کارکرد همزمان دانش و قدرت در هر صورتی از مناسبات تولید یا آنچه فوکو سامانه‌های قدرت/دانش^۴ می‌خواند. در این سامانه‌ها، از یک سو، قدرت مبتنی است بر دانش و کاربست دانش و از دیگر سو این قدرت است که دانش را با کاربست دائم آن، بازتولید می‌کند و می‌گسترده. در این معنا، کارکرد دانش، نه صرفاً مشروعیت‌بخشی^۵ به شیوه‌های خاص اعمال قدرت، که هدایت رفتار سوژه‌ها و به یک معنا، اعمال قدرت بر آنها است.

در این معنا، آنچه در این پروژه مطرح می‌شود جست‌وجوی پیوندهای ارگانیک تولیدات گفتمانی در حوزه‌ی معماری با شیوه‌های اعمال قدرت حاکم بر مناسبات تولید برآمده از شیوه‌ی تولید خاص ایران معاصر است. نباید فراموش کرد که برای ما، هر نوع «هدایت رفتار» و یا میخ‌کردن سوژه‌ها به هویت‌هایشان گونه‌ای از اعمال قدرت محسوب می‌شود و همان‌طور که گفتیم، در این کار، نقش دانش، نه صرفاً پروپاگاند کردن یک ایدئولوژی، که از قضا کمک به برساختن سوژه‌هایی است که خود بازتولید وضع موجود و زندانبانی بدن‌های خویش را عهده‌دار شوند.^۶

۳- بهانه‌ی بحث ما نوشتاری است که در شماره‌ی ۱۲ مجله‌ی روایت^۸ پیرامون خانه و معنای خانه به چاپ رسیده است و آنچه تاکنون به دست من رسیده، جز صفحه‌ی نخستش هیچ نیست: صفحه‌ی نخست اسطوره‌ای. صفحه‌ی نخست یعنی نشانه‌ی اصلی؛ یعنی نام واقعی؛ یعنی محتوا. باقی محتوای مقاله تنها برای ساختن توهم عمق است و بس.^۹ راست آنکه نخستین دامی که باید از آن پرهیخت، فراموش کردن عیان‌ترین چیزها است و پرداختن به امور پنهان و پنهان در پشت و پس‌پس^{۱۰}. نه! محتوا همان صورت است و ظاهر. همان خط اول. همان نام؛ و ما نیز به همین امور واضح و آشکار خواهیم پرداخت.

۴- و اما این صفحه‌ی نمادین و کارا حاوی چیست؟

^۴ Power/knowledge

^۵ Legitimization

^۶ Conduct of the Conduct

^۷ شاید بهتر بود که این دستگاه نظری را به صورتی شفاف‌تر در «انتقاد از خود ۱» مطرح می‌کردم اما راست آن است که در حین نوشتن یادداشت‌ها، اندک اندک دم و دستگاه تحلیلی ما نیز شفاف‌تر و کامل‌تر می‌شود و به یک معنا تیغ ما تیز تر و بران تر.

^۸ صدالبته نشریه‌ی فرهنگی تحلیلی روایت: نامی سنگین، درخور توجه و صدالبته نشانه‌ای قابل‌مصرف. سخن گفتن از تحلیل و فرهنگ و روایت، یعنی فراهم آوردن خوراکی برای گروهی از مصرف‌کنندگان کالای دانش که از انقلاب و سیاست و... خسته‌اند و «روایت» و «فرهنگ» را می‌پسندند در کهنه‌واژه‌های پوسیده‌ای نظیر «وجه تولید»، «سرمایه»، «کار» و...

^۹ چنان‌که مجید میرنظامی به نیکی اشاره کرد، به صورت کارکردی نیز این همین صفحه‌ی اول است که در اینستاگرام و تلگرام دست‌به‌دست می‌شود و ای بسا محتوای نوشته-همچون تمامی متن‌های تئوریک اعم از خوب و بد- در جهان فارسی‌زبان اندک خواننده‌ای بیابد. پس به‌هرروی ما ره به خطا نمی‌بریم اگر تنها و تنها به همین صفحه‌ی اول بپردازیم.

^{۱۰} «درسی است از درس‌های داستان «نامه‌ی گمشده»ی پو.

۵- در کنار فیگور «دست‌آزاد»^{۱۱} از نویسنده، این جمله به چشم می‌خورد:

«آنجا که خانه نیست، تفاوتی نمی‌کند که گور خوابی باشد یا کاخ خوابی».

این جمله کیسی است پاتولوژیک که در خود نه تنها آسیب را دارد بلکه به‌خوبی آسیبهایی که پیامد آسیب اصلی‌اند را نیز به نمایش می‌گذارد.^{۱۲} در لید نوشتار، کلیدواژه‌هایی هست که شک ما را به یقین بدل می‌کند: صحبت از جوهر گمشده‌ی خانه است و اینکه در این گم‌گشتگی، در این جهان معنا زدوده، چه گور خواب باشی و چه کاخ‌نشین، به‌هر حال از حس «در خانه بودن» محرومی؛ از آرامشی که شایسته‌ی ما است.

آنچه در نگاه اول آشکارا به چشم می‌خورد، چکیده‌ی آبسکورانتیزم تئوریک معمارانه‌ی ایرانی است: ملغمه‌ای از پیش‌فرض‌ها که صدالبته به‌هیچ‌روی بی‌جهت و غیرسیاسی نیست:

۱. احتمالاً خانه‌ای به‌صورت جوهری وجود داشته یا دارد که اکنون غایب است یا از دست ما گریخته است.

۲. گم‌شدن این جوهر یا به کلام بهتر گوهر، درد مشترک همه‌ی آدمیان است.

۳. در این دریای درد، تفاوتی میان فقیر و غنی نیست. این درد، دردی «انسانی» است. در واقع یعنی چیزی به نام انسانیت داریم که میان آدمیان مشترک است و در واقع کاخ‌نشین و گور خواب را در میانه تفاوتی نیست: همه به‌هر حال انسانیم. اینجا هم جوهری به نام انسان وجود دارد.

این گزاره‌ها همگی در نگاه نخست گزاره‌های معصوم به نظر می‌رسند به‌ویژه آنکه در ترکیبی زیبا یا به بیان بهتر لذیذ و در قالب نافذ گزین‌گویه در کنار هم بنشینند؛ گزین‌گویه‌ای لذیذ اما غمبار و درعین‌حال فکورانه. ما اما درگیر لذت این خوراک نمی‌شویم آنچه به خوردمان داده‌اند را فارغ از مزه‌اش به آزمایشگاه کوچک و تاریک خود می‌بریم و مفروضات را یک‌به‌یک می‌شکافیم و هم‌زمان پیامدهایشان را می‌نگریم:

• وجود خانه به‌صورت جوهری

تصور آنکه در پس پشت هر پدیده‌ی ای -و در این مورد، خانه- جوهری گمشده و صدالبته غیر مادی وجود دارد واجد اشکالات بسیاری است:

اول: به‌محض اینکه جوهری واحد را برای هر پدیده‌ی انسانی‌ای در نظر آوریم، سخنی بی‌پایه را بر زبان آورده‌ایم؛ چراکه می‌دانیم آدمی را تعریفی واحد نیست و برای هیچ پدیده‌ی انسانی‌ای نمی‌توان تعریفی واحد را مفروض داشت؛ چه رسد به آنکه جوهری واحد را.

^{۱۱} دست‌آزاد کشیده شدن فیگور یعنی «معمارانگی»؛ نشانه‌ای برای تولید ارزش نمادین/فرهنگی: این متن برای معمارها نوشته شده است. در آینده و در بحث نظام تولید ارزش‌افزوده در دانشگاه، از مجرای آراء بوردیو به‌تفصیل از این ارزش‌ها و کارکردشان سخن خواهیم گفت.

^{۱۲} پزشکی‌نگی این جملات تمرینی است برای بازگرداندن ضربات گفتار پزشکی‌نگی که از «بیماری فرهنگی» سخن می‌گوید یا حاشیه‌نشین را «بیماری‌ای ذهنی» می‌داند (<http://memari.online/4408>) به مراجع گفتمان.

دوم: وجود چنین جوهر راستینی یعنی آنکه تصورات ما عوام‌الناس یا منحرفین یا مغرضان پیرامون خانه ناراست است؛ ورنه چرا جوهری واحد را در نظر آوریم؟^{۱۳}

سوم: لحن جمله حاکی از آن است که این راز، رازی بوده است سربه‌مهر که آدمیان عادی را ره به شناخت آن نبوده است.^{۱۴} شاعرانگی غمبار این گزین‌گویه تنها نشان از این ناشناختگی نیست؛ بلکه خود مؤید صلاحیت‌گوینده یا گویندگان گزاره برای یافتن این گوهر است. به‌این‌ترتیب، من شناسنده‌ی گوهر، واجد دانشی-بخوانید سرمایه‌ای فرهنگی- هستم که شمایان- هرچند که همگی خانه را با پوست و گوشت خود لمس می‌کنید- از آن ناآگاهید.

چهارم: در مورد خانه نباید هیچ شوخی کرد. خانه پدیده‌ای است اساساً مادی و به تعداد شیوه‌های زیست آدمیان متکثر است و هیچ وحدانیتی ندارد مگر در شیوه‌های خاص کارکرد مادی هزاران هزار پدیده‌ای که خانه خوانده می‌شوند.

• **این درد-درد گم‌شدن این جوهر- درد همه‌ی انسان‌ها است.**

اول: آیا گم‌شدن این جوهر که دیدیم لاقلاً بیرون از ذهن نگارنده وجود واحدی ندارد، دغدغه‌ی همگان است؟

نه! حتماً نه! اگر هم باشد احتمالاً در اولویت نیست!

بسیاری هستند که از یک وعده غذای گرم در روز محروم‌اند. بسیاری هستند که چیزی به‌عنوان سرپناه، به هر شکل و صورتش برایشان آرزویی است دست‌نیافتنی. عده‌ی بسیاری هستند که توان پرداخت بهای خرید خانه (حداقل متری ۴ میلیون تومان در قسمت‌های به‌اصطلاح «زیر پونز») را ندارند. بسیاری هستند که هرچه درمی‌آورند را می‌ریزند به خندق بلای صاحب‌خانه. بسیاری هستند که گم‌شدن حس خانه اساساً برایشان محلی از اعراب ندارد چراکه واقعاً سقفی بالای سرشان ندارند که حال بخواهند به حسش بپردازند یا نپردازند.

دغدغه‌هایی از این دست، هرچند معتبر، ناشی از شرایط ویژه‌ی طبقاتی است و حتی اندیشیدن به چنین دردی، گونه‌ای از سرمایه‌ی فرهنگی محسوب می‌شود که مستقیماً به سرمایه‌ی مالی متصل است:

به بیان بهتر اگر این درد، دردی ویژه است که درد همه هم هست اما ما نمی‌فهمیم، این نشانی است از افزونی سرمایه‌ی فرهنگی گوینده (بیشتر می‌فهمم)؛ اما این توجه، ناشی از آن است که جهان گوینده آن‌چنان از دسته‌ای از دردهای مادی تهی است که برای دردمندی محتاج بهانه‌ای ذهنی است. تا زمانی که برای گوینده، قبض آب و برق مسئله نباشد و پول یارانه رقمی به حساب نیاید، تا زمانی که کف داغ خیابان‌های تهران محل اندیشه‌ورزی آدمی نباشد، دردش نه درد نبود حداقل امکانات مادی و نیز عدم اطمینان از آنکه می‌توانی در پایان ماه نانی درست سر سفره خانواده‌ات ببری یا نه که

^{۱۳} چنانکه در نوشتار اول بر آن تاکید کردم در فضای فکری ایران میان اعتقادات آیینی و علم مرز درست و درمانی وجود خارجی ندارد و هر نوع مخالف خوانی‌ای با برخوردی مواجه می‌شود که یادآور انگیزیسون است و بس. در واقع چنین گزاره‌ای ممکن است در جهان فکری غرب به هیچ روی واجد چنین دلالتی نباشد اما تنفسی کوچک در فضای تاریخ ایران، دلالت‌های پنهان چنین گزاره‌هایی را آشکار می‌کند. راست آنکه پس از قرائت متن کامل مقاله، تمامی شک‌هایم به یقین بدل شد و چنان‌که خوانندگان علاقه‌مند و پیگیر خواهند دید، یقین‌های ایمانی/اعتقادی نه چون لایه‌های زیرین، بل چون قبای آشکار متن بی هیچ پرده‌پوشی‌ای، ترس‌های تاریخی آدمی را دوچندان می‌کند.

پیش از آنکه انگ پیش‌دوری بخورم، باید متذکر شوم که محتوای سخنان آدمی را نه خود آدمی که بستر گفتمانی مشخص می‌کند و دلالت‌های ضمنی گزاره‌ها بسا صادق‌ترند تا محتوای مدنظر ما؛ چه آنکه در مورد حاضر محتوای خودآگاه داستان آن‌چنان برخوردارند هست که نیازی به این دست تحلیل‌ها هم نیست! بیش از آن، لازم به ذکر است که هدف نگارنده هرچه باشد، ما با ساختاری مواجهیم که عاملیتش را تحدید می‌کند و به آن معنا و جهت می‌دهد و از این‌رو هر گزاره‌ای را باید در نسبتش با بافتار ایدئولوژیکی پیرامون سنجید؛ با ساختاری که وجودش را ممکن می‌کند.

^{۱۴} در یک گزاره‌ی علمی یا تحلیلی یا فلسفی نیز هرگز مخاطب، مخاطب دانا نیست؛ اما لحن گزین‌گویانه و شاعرانه‌ی عبارت موردنظر ما آن‌چنان است که این شیوه‌ی نگاه را به صورتی آگاهانه به چشم آدمی فرومی‌کند.

درد گم‌شدن جوهر خانه است.^{۱۵} این به آن معنا است که دردی که در این عبارت مطرح شده، شاید درد گوینده یا همه‌ی ما باشد، اما اولویت برای من یکی آن است که آیا حق‌التدریس ساعتی ۱۰ هزار تومان مرا بعد از گذشت دو ماه از پایان ترم، برایم واریز می‌کنند یا نه.

دوم: البته محتوای این جمله را اگر خوب بنگریم، به صدقاتی شقاوت‌آمیز نیز پی می‌بریم: «اگر این درد، درد شما نیست، پس شما آدم نیستید!»

کیست که بر این گزاره مهر تایید نزند؟ آن‌هایی که دردشان، درد نداشتن سرپناه، درد اجاره خانه، درد قبض آب و برق است، بی شک آدم نیستند. آنها در بدایت نیروی کار خام و آماده‌اند و در نهایت، تفاله‌ای شایسته‌ی سکنی گزیدن در گور. در اینجا هم مرزهای کهن میان شهروند و حیوان، از نو برقرار می‌شود و پولیس سرمایه‌داری، حیانتش را از سر می‌گیرد. بیهوده نیست که حکمرانان شهری ما هم اینگونه با ابزارهای بدوی، دستفروش و معتاد و بی‌خانمان را از عرصه‌ی خیابان می‌زدایند: اینان آدم نیستند و می‌بایست پس از تمام شدن نقششان در تولید ارزش مازاد، بدن‌هایشان را به زباله‌دان تاریخ انداخت.

• **در این دریای درد، تفاوتی میان فقیر و غنی نیست. این درد، دردی «انسانی» است.**

این مورد آخر، چکیده‌ی دو مورد قبلی و نتیجه‌ی محتوم آن‌ها است و متأسفانه چنان برخوردارنده است که آدمی را به این صرافت می‌اندازد که نوشتن را ترک گوید و گوشه‌ای را پیدا کند برای برکشیدن فریادی از عمق جان. **اول:** نخستین چیزی که در این گزاره مرا برمی‌انگیزد، نه محتوای آشکار این عنوان-که در جای خود به آن خواهیم پرداخت- که استفاده از دال‌هایی است میخ شده به وضع اسفبار گروهی از شهروندان: «گور خوابی». اگر نگارنده از دال «کوخنشین» هم به قرینه‌ی «کاخ‌نشین» سود می‌جست این‌چنین برخوردارنده نمی‌آمد که این آخرین دست آورد دولت اعتدال-که البته میراث‌دار دول پیشین است- را با این صراحت به مقام بحثی نظری بکشاند. استفاده‌ی استعاری از وضعیت مرگبار شهروندانی که زیر چرخ‌های توسعه له شده‌اند جای هیچ مماشاتی را باز نمی‌گذارد. حتی دیدن آن عکس‌ها هم در آدم چیزی را پدید می‌آورد تحت عنوان **شرم**.

این واژه‌ی نحیف و گم‌شده را چه قدر کم می‌شنویم. راستی اخلاق آکادمیک کجا تواند بود وقتی به راحتی از مکانیسم استعاره زبانی-این فاشیستی‌ترین ماشین جهان^{۱۶}- سود می‌جویم و شرایط مادی و عینی زیست گروهی از شهروندان را به استعاره‌ای زبانی فرو می‌کاهیم؟

چه رمزی است در این فروکاست تجربه‌ی مستقیم و بدنی به یک دال اخته؟

این است آفت آبسکورانتیزم تئوریک ایرانی. همه‌چیز به هیئت دالی خوش‌آهنگ و لذیذ در تواند آمد تا روشنگر وضعیتی باشد مجزای از محتوای نخستین آن چیز: زبان فاشیست است چراکه نخست آنچه را بلا واسطه و حسانی و تجربی است می‌کشد و استعاره، ابزاری فاشیستی است -به معنای اخص کلمه- چراکه نه تنها تجربه را می‌کشد، بل از درون تهی‌اش می‌سازد و تنها دال اخته‌ای از آن بر جای می‌گذارد که دیگر نه یادآور بدنی انسانی و مچاله از شدت رنج در گورستانی در تهران که بخشی است از گزین‌گوبه‌ای پیرامون جوهر گمشده‌ی خانه.

بازهم پیشنهاد می‌کنم که به گورخوابان، از همین خانه‌های بدون جوهر-صدالبته بزرگ و خوشگلش را، همان کاخ‌هایی

^{۱۶} زبان فاشیست است. چرا؟ رولان بارت پیرامون این امر حرف‌های بسیار دارد.

که فرقی هم با این گورها نمی‌کنند- بدهید و ببینید که دیگر به جوهر نیازی نخواهد بود.^{۱۷} یا اگر از این خانه‌ها ندارید، لاف از کاربست ساده‌ی این واژه بپرهیزید. این دال‌ها، دال‌های رنج و الم، دال‌های خشم و نفرت‌اند و من یکی نخواهم گذاشت تا به این سادگی به یک دال اخته‌ی آکادمیک بدل شوند.^{۱۸}

دوم: خطرناک‌تر از مورد قبل، هم‌نشینی کاخ‌نشینی و گورخوابی است؛ هم‌نشینی‌ای که نشان از تساوی شرایط دارد. ظاهراً در این از دست رفتن «معنای سکنی گزیدن» همه و همه باهم هم دردییم.

اما اشکال درست همین‌جا است: پدیده‌ای به نام درد مشترک -دردی مشترک میان تمامی آدمیان- مفهومی است از بیخ و بن ایدئولوژیک که شکاف‌های طبقاتی و سیاسی و اجتماعی را ماله‌کشی می‌کند و بس. گزاره‌ی خطرناک بالا هم ارزش است با گزاره‌ی «همه‌ی ما بالاخره انسانیم.» حال برای آشکار شدن این خطر کافی است صحنه‌ای کوتاه را در نظر آوریم: هیتلر را در نظر آورید که در مقابل چشمان دادگاه-دادگاهی خیالی البته- و در پاسخ به اتهاماتش می‌گوید: «به چشم‌های من نگاه کنید! من هم انسانم. من هم خطا می‌کنم و...؛ اما به‌رحال انسانم!»

چنان‌که ژیکر نیز اشاره می‌کند، تلویزیون بارها و بارها تصاویر سربازان اسرائیلی را نشان می‌دهد که همگی عکسی از کودک یا نامزدشان را در کیف پولشان دارند و درواقع آن‌ها هم انسان‌اند و اما چه خیانتی به انسانیت بالاتر از آنکه بخواهی ظالم را با مظلوم، جانی را با قربانی و به قول ایاز^{۱۹} کاتب را با مکتوب یک‌کاسه کنی؟

باید با شجاعت ایستاد و فریاد برآورد که مفهوم انسان سال‌ها است که از کارکرد افتاده است. ما هم‌اکنون با کاخ‌نشینی روبرویم که بر گرده‌های «گور خوابان»، قصر و کاخ خود را بنا می‌کنند. ما از کاخ‌نشینیان متنفیریم و به‌هیچ‌روی بی‌طرف هم نیستیم و نخواهیم بود؛ و چه ناآگاهیم اگر بپنداریم که دردی مشترک میان این دو وجود دارد. نه! اینجا ما با نزاعی طبقاتی مواجهیم و بس. هر نوع صورت‌بندی دیگری، آبسکورانتیزم تئوریک خواهد بود و کمک به ادامه‌ی وضع موجود.

۶- اما همه‌ی این‌ها را چه نسبتی است با روابط قدرت معاصر و وضعیت انضمامی حیاتی ما؟

برای فهم این مورد باید دید که سمت‌وسوی وضع موجود به کدام طرف است. دولت ایران، مجری شیوه‌ای از تولید سرمایه‌داری نئولیبرال است که می‌توان دیگر به روشنی آن را سرمایه‌داری با ارزش‌های آسیایی^{۲۰} خواند؛ ماشین سرمایه‌داری‌ای که موتور لیبرال‌ش پیاده شده و به‌جایش دم‌ودستگاه حکومت‌های تمامیت‌خواه و سیاست‌های هولناک کهن نشسته است. در همین راستا است که موتور سیاسی وضع موجود، دیگر نه حتی در جست‌وجوی ترمیم شکاف‌ها که در پی نادیده انگاشتن آن‌ها است. به‌این ترتیب، گورخوابی و بحران سرپناه، به هیئت مسئله‌ای سوپژکتیو و انتزاعی در می‌آید که درد همگان است و لاجرم درد هیچ‌کس نیست! و از

^{۱۷} در همین نقطه لازم است بگویم که شرم دارم از کاربست نام گورخواب، حتی برای پاسخ به گزاره‌ای این چنین تأسفبار و ایدئولوژیک؛ اما ناگزیریم؛ و سعی می‌کنم لحظه‌ای آن بدن‌های مجالده شده را فراموش نکنم.

^{۱۸} از هایدگر و مفهوم سکنی گزیدن و دازاین سخن گفتن و سپس فروکاست تجربه‌ی بدن‌ها به یک مفهوم، اتفاقاً خیانتی است به اونتولوژی و نشان چیرگی ایپستمه بر آن. مذاقه در این مفهوم و این ایراد اساسی هم بماند برای زمانی که به نقد جریانات آبسکورانتیزم تئوریک در حوزه‌ی معماری ایران بپردازیم.

^{۱۹} ایاز مکتوب در روزگار دوزخی آقای ایاز نوشته‌ی رضا براهنی. این کتاب را می‌توان بهترین مطالعه در شیوه‌ی خاص اعمال قدرت در ایران دانست. ایاز بارها و بارها می‌گوید: «هیچ تصور نمی‌کردم که قراراست تاریخ بر روی کفل من نوشته شود.» و ما باید این را بدانیم پیش از آنکه بیش از این کاتب و مکتوب، ایاز و محمود یکی شوند.

^{۲۰} Capitalism with Asian values

این رو نه نشانگان شکافی طبقاتی است و نه شاهد اعمال خشونت آشکار و نهان توسط کاخ‌نشینان بر گورخوابان. به‌علاوه چنان‌که گفتیم، ما با ماشین پیچیده‌ای سر و کار داریم که هدفش سرمایه‌دارانه و روش‌های اعمالش سنتی است. در این معنا آشکار است که در فضای گفتمانی، فرم تئوریک چنین پدیده‌ای، لاجرم رسوبات و یا بهتر بگوییم لکه‌ها یا شتک‌هایی از فرم ایدئولوژیک سنتی را بر خود دارد و این لکه‌ها و شتک‌ها هیچ نیستند جز رد پای رتوریک عرفانی/رازورزانه‌ی شرقی؛ ردپای گونه‌ای عرفان، گونه‌ای رازورزی شرقی که از قضا در این سطح، پیوندی ارگانیک را با روبنای فاشیستی فلسفه‌ی هستی‌شناختی اروپای قاره‌ای برقرار می‌کند.^{۲۱}

به‌علاوه این موتور نئولیبرال/آسیایی، بر پایه‌ی بهره‌کشی از بدن‌ها ساخته‌شده است و از این‌رو پسماندهای تولید ارزش‌افزوده‌اش، مستقیماً بدن‌های مجاله‌شده‌ای هستند که در هیئت گورخواب ظاهر می‌شوند و خواب خوش «شهر زیبای من» را می‌درند.^{۲۲} به این معنا، در سطح گفتمانی، می‌بایست هرگونه رد پای از وجود مشکل را در این سطح پاک کرد و در این مسیر چه‌کار بهتر از آنکه که گورخوابی را از پدیده‌ای تاریخ/انضمامی و اساساً مادی و سیاسی به درد‌ی روان‌شناختی بدل سازیم و در نهایت به استعاره‌ای محض، به دالی اخته و تهی بدلش سازیم که بر هیچ پدیده‌ی راستینی دلالت نمی‌کند؟

آنچه مشاهده می‌شود آن است که آبسکورانتیزم تئوریک در دانش معماری- به‌عنوان بخشی از دم‌ودستگاه ایدئولوژیک مولد وضع موجود، البته به هیئت روبنایی ضعیف^{۲۳}- در همین یک کیس کوچک، مشکلی عینی را به درد‌ی عمومی و هستی‌شناختی بدل ساخته است که در آن هیچ نشانی از رابطه‌ی میان کاخ‌نشین و گورخوابی یافت نمی‌شود و به یک معنا این دو به‌هیچ‌روی در تنازع باهم قرار نمی‌گیرند.^{۲۴}

در نهایت می‌توان بر مبنای نتایج به دست آمده از این کیس به خصوص، بخشی از کارکردهای ایدئولوژیک آبسکورانتیزم تئوریک معمارانه را در راستای شیوه‌ی خاص اعمال قدرت در مناسبات تولید نئولیبرال/آسیایی ایرانی، به صورت زیر خلاصه کرد:

اول: تقلیل تجربه‌ی زیسته‌ی آدمیان به دالی اخته

دوم: نادیده گرفتن بس‌گانگی تجارب زیسته‌ی آدمیان ذیل یک جوهر یا معنای واحد گم‌شده

سوم: مشروعیت‌بخشی به وضع موجود (دقیقاً به سیاست‌های اقتصادی حاکم) با بازتفسیر درد و ریشه‌یابی درد در جایی غیر از موضع خطرناک

چهارم: بازتولید ماشین ویژه‌ی تولید ارزش مازاد فرهنگی و نمادین با استفاده از رازورزی و تثبیت گفتمان رازورزانه.

^{۲۱}نگاه کنید به شیوه‌ی معرفی هایدگر در ایران و استفاده‌ی امثال احمد فردید و نیز اصحاب محافظه‌کار آکادمی از اندیشه‌های به‌غایت پیچیده‌ی او.

^{۲۲}برخورد دولت نیز با این پدیده آن‌چنان شگفت‌آور بود که جای هیچ سخنی را باقی نمی‌گذاشت: آن‌ها پسماند بودند و لاجرم جمع‌آوری شدند!

^{۲۳}تذکر این مورد از آنجا واجب است که ناگهان امر بر اهل معماری مشتبه نشود که حتی اگر در جبهه‌ی ددان تاریخ هم قرار بگیرند، کارایی ویژه‌ای خواهند داشت؛ چه آنکه به نظر می‌رسد دانش معماری ایران، برخلاف بسیاری از دانش‌های که هرچند برآمده از زیربنای اقتصادی/اجتماعی‌اند اما خود نیز به‌اندازه‌ی همان زیربنا مؤثر و کارا هستند، بیشتر روبنایی ایدئولوژیک به معنای اخص کلمه است و بس: یک نشانگان؛ عطسه‌ای ایدئولوژیک و نه ماشینی مولد! اما ما باید مچ سیستم را درست در همان نقاطی که حلقه‌ها ضعیف و آشکارند بگیریم و بر این امر هم مصریم.

^{۲۴}البته بد نیست که سیاست آشتی ملی دولت وقت را هم در نظر آوریم که لاجرم در راستای وجه تولید زمانه‌اش است و به‌ظاهر آلت‌رئوتیوی است برای وضع موجود؛ و بنگریم که چطور همسان‌انگاری کاخ‌نشینان با گورخوابی می‌تواند نشان از چنین میلی داشته باشد بی‌آنکه لزوماً نگارنده‌ی یک متن، حتی در ذهن خود به این مسئله اندیشیده باشد.

پنجم: هم‌ارز دانستن استثماریان و محرومان، جانیان و قربانیان، و در نتیجه پنهان ساختن تضادهای طبقاتی واقعی، آشکار و ملموس.

بر مبنای این نتایج مختصر از یک نمونه‌ی ساده از این بافت پر آسیب است که می‌توانیم آبسکورانتیزم تئوریک در فضای معماری ایران را واجد کارکردی اساساً ایدئولوژیک و محصول و مولد ساختار/گفتمان سرمایه‌داری آسیایی بدانیم؛ پدیده‌ای که در پیوندی ارگانیک با دم‌دستگاه‌های بازتولیدکننده‌ی وضع موجود، به‌تمامی در راستای بازتولید شکاف طبقاتی، مشروعیت‌بخشی به نهادهای بازتولیدکننده‌ی آن و نیز به کار انداختن دوباره و صدمه‌ی ماشین تولید ارزش‌افزوده‌ی فرهنگی برای «فرهیبختگان» دانشگاهی عمل می‌کند و تمام.^{۲۵}

پی‌نوشت ۱: پس از اتمام بدنه‌ی این یادداشت بود که متن کامل مقاله‌ی مورد نقد به دستم رسید. آنچه دیدم خلاف انتظارم بود: فکر می‌کردم که «جوهر» کل مقاله در همان صفحه‌ی عنوان نهفته است؛ اما زهی خیال باطل که سراسر مقاله مشحون بود از عجیب‌ترین هم‌نشینی ممکن میان ذات‌گرایی، برداشتی غریب و اساساً واجد وجهی «آسیایی» از هایدگر، مذهب، عرفان، ناسیونالیسم و نرسالاری غریبی که آشکارا به چشم آدمی می‌آمد. این امر مرا به این صرافت انداخت که در بحث جریان‌های آبسکورانتیزم تئوریک در معماری ایران، به این مقاله‌ی به معنای واقعی کلمه «کلیدی» بازگردم؛ چه آنکه هم در فرم، هم در محتوا و هم در موضوع، سرشت‌نمای ساختار ماشین تئوریک اعمال قدرت در ایران و ماشین سوژه ساز نئولیبرالیسم آسیایی است.

پی‌نوشت ۲: امیدوارم دوستان و یاران تاریکاندیش، به خامی و ناپختگی آشکار متن من، فارغ تمام کلیشه‌ها تعارف تکه‌پاره کردن‌های مرسوم واکنش نشان دهند و عیوب متن را و شیوه‌ی تحلیل را به من منعکس کنند.

^{۲۵} با چشم‌ها - احمد شاملو:

«ای کاش می‌توانستم یک‌لحظه می‌توانستم ای کاش»

بر شانه‌های خود بنشانم این خلق بی‌شمار را

گرد حباب خاک بگردانم

تا با دو چشم خویش ببینند که خورشیدشان کجاست و باورم کنند»

ای کاش می‌توانستم»